

اشک های سرنوشت ساز یک دختر



هرچند بیستاد

گروه حوادث / اشک‌های سرشار از پشیمانی یک دختر دانشجوی اسیر اعتیاد به هروئین بود که سال ۱۳۷۶ خبرنگاران گروه حوادث روزنامه ایران را مصمم ساخت با انتشار سلسله گزارش‌هایی زنجیره‌ای، زنگ خطر جدی را نسبت به ابعاد فاجعه بار مواد مخدر در جامعه به صدا درآوردند. بعد هم در یک فراخوان گسترده از نمایندگان مجلس، مقام‌های قضایی و حقوقدانان درخواست کردند با اصلاح قانون مبارزه با مواد مخدر، به معتادان اجازه داده شود به‌عنوان بیماران پشیمان، با مراجعه به مراکز درمانی به نجات خود از چنبره این بلای خانمانسوز اقدام کنند. تا سال ۱۳۷۶ برای معتادان به‌عنوان مجرمان اجتماعی به جز زندان راه نجاتی نبود در حالی که گزارش‌های تکان‌دهنده خبرنگاران بخش حوادث-اجتماعی وقت روزنامه ایران مدام از سرگذشت تلخ دختران و پسران معتاد رانده شده از خانواده‌ها حکایت داشت که در گوشه و کنار شهر برای تهیه مواد مخدر تن به هر ذلتی می‌دادند. و برخی در بن‌بست چاره جویی‌ها با سقوط از فراز پل‌ها یا آویختن خود بر شاخه‌های تک درخت‌ها، تسلیم مرگ می‌شدند.

یک روز صبح من و همکارانم در تحریریه روزنامه سرگرم تهیه و تنظیم خبرها بودیم که خبر دادند دختر جوانی می‌خواهد با گروه حوادث درددل کند. دختری لاغراندام با صورتی تکیده و سیمایی افسرده و رنگ پریده که شور زندگی در چشم‌هایش پرمزده بود وارد تحریریه روزنامه شد. بعد هم با راهنمایی همکاران در کنار میزمن نشست. اما گریه امانش نداد و با صدایی لرزان و بغضی در گلو گفت: من دانشجوی دانشگاه هستم چند ماه است که به خاطر غفلت، اسیر هروئین شده‌ام و حالا که در این منجلاب دست و پا می‌زنم، می‌ترسم در دانشکده و خانواده‌ی پی به راز اعتیادم ببرند و در این صورت جز خودکشی راه نجاتی نمی‌بینم. دخترها و پسرهایی را هم می‌شناسم که مثل من گرفتار اعتیاد شده‌اند و در اوج پشیمانی و ندامت در منجلاهی که افتاده‌اند دست و پا می‌زنند و به دیوار بلند ندامت سر می‌کوبند. اما قانون جز زندان و مجازات راهی پیش پایشان نمی‌گذارد. ما همه طبق قانون فقط مجرم شناخته می‌شویم و به هر پزشک و درمانگاهی هم مراجعه می‌کنیم

بهدن یا به پرداخت جریمه محکوم‌شان کنند. در حالی که موادفروشان خرده یا همچنان به فروش مواد ادامه می‌داند بی‌آنکه با وجود دستگیری‌ها بازارشان از رونق بیفتند. در این شرایط ابتدا تصمیم گرفتیم با تهیه گزارش‌هایی خانواده‌ها را با یک دور باطل و تکراری از دستگیری تا برخورد قانونی با معتادان بیشتر آشنا کنیم.

خسرو مشرو و مسعود ابراهیمی هم به تازگی گزارش‌هایی به بررسی رابطه اعتیاد با افزایش جنایات از جمله قتل‌های خانوادگی، افزایش طلاق و دیگر بحران‌های خانوادگی و سرقت‌ها پرداختند.

همانگونه که اشاره شد از دستگیری تا محاکمه معتادان دور باطلی تکرار می‌شد. هر روز صبح در مجتمع‌های قضایی مربوطه دو صف تشکیل می‌شد. در یک صف دستگیرشدگانی دیده می‌شدند که باید به نوبت همراه با پرونده اتهامی‌شان به شعبه‌های دادگاه معرفی شوند در صفی دیگر پدران و مادرانی مقابل شعبه یک

همه جواب‌ها این بود: بله، من موافقم راهی برای درمان معتادان باز شود. آنگاه در پایان این نظرخواهی‌ها، طی گزارشی در صفحه حوادث نوشتیم: «حالا که همه قضات محترم همنظر با خانواده‌ها، پزشکان و کارشناسان در سلسله گزارش‌های گروه حوادث با قطعیت تمام، موافق درمان معتادان هستند، پس چرا اقدامی برای نجات این اسیران اعتیاد نمی‌شود؟ باگذشت چندین روز از انتشار این سلسله گزارش‌ها در صفحه حوادث روزی را به یاد می‌آورم که با بخش خبری از رادیو درباره اصلاحیه قانون مبارزه با مواد مخدر توسط مجمع تشخیص مصلحت نظام فضای تحریریه غرق هیجان شد و همکارانم در گروه حوادث را می‌دیدم که از شنیدن این خبر سر از پا نمی‌براشدند و احساس پیروزی می‌کردند. صبح روز بعد هم روزنامه‌ها با تیترهایی بزرگ نوشتند: «اصلاحیه قانون مبارزه با مواد مخدر توسط مجمع تشخیص مصلحت نظام به تصویب رسید.» براساس این ماده قانونی به تمام معتادان اجازه داده شد به مراکز درمانی تعیین شده از طرف وزارت بهداشت و درمان و آموزش پزشکی یا درمانگاه‌های خصوصی مراجعه و نسبت به درمان و بازپروری خود اقدام کنند. اعلام این خبر و انگش شورانگیزی در میان اعضای گروه حوادث ایران و روزنامه به وجود آورده بود و من در دفتر یادداشت‌هایم اشک‌های سرشار از پشیمانی آن دختر دانشجو را به‌عنوان مبنای تاریخی و عاطفی آغاز درمان معتادان تعیین کردم. دختری که روز قبل از اعلام قانونی درمان معتادان خبر خودکشی‌اش را در میان گزارش‌های حوادث دیدم و این بار من بودم که به‌خاطر مرگش اشک در چشم‌هایم جوشید. جنازه‌اش را در گوشه اتاق یک خانه متروک پیدا کرده بودند.

اما اکنون با گذشت ۲۰ سال از آغاز درمان معتادان و گشایش صدها مطب و درمانگاه خصوصی برای ارائه خدمات درمانی و گشایش بازار سوداگری برخی به بهانه فروش قرص‌های تقلبی برای درمان معتادان با این پرسش روبه‌رو هستیم و با این پرسش روبه‌رو شده ایم که آیا در حال حاضر اعتیاد به هروئین و سایر مواد مخدر همچنان یک بحران است؟ آیا برای مقابله با مواد شیمیایی پرخطر مثل شیشه چه برنامه‌هایی داریم؟



سرهنگ نصرالله شفیقی
رئیس پیشین اداره ویژه قتل
بلیس آگاهی تهران

شناسایی قاتل

تبهکار حرفه‌ای

بررسی سوابق مقتول

با آنکه او یک خلافکار حرفه‌ای بود اثر انگشتش را به اداره تشخیص هویت دادم که پس از بررسی‌ها این موضوع نیز تأیید شد: مقتول (احمد) از خلافکاران حرفه‌ای با سوابق متعدد کیفری و سوء پیشینه است.

اسم و مشخصاتش را به بخش بایگانی اداره آگاهی دادم که سوابقش نشان داد او دارای ۱۵ پرونده است که هنوز مختومه نشده‌اند. در حالی که در همه آنها همدستانش دستگیر شده اما او همیشه توانسته بود از دست مأموران فرار کند.

سارق که همیشه همدستانش را جامی‌گذاشت

برای پرداختن به شخصیت مقتول لازم دیدم که مروری به چند پرونده‌اش داشته باشم. در یکی از پرونده‌های احمد، با یکی از همدستانش یکی از قتل‌های منجر به مرگ، کیفی راقاپیاده بودند که هر دو دستگیر شدند. اما در نهایت او موفق شده بود با دستبند از دست مأموران بگریزد. این سارق سابقه دار با کمک یکی از دوستانش که آهنگری داشت، توانسته بود دستبند را باز کند و به مشهد برود. او در آنجا یکی از دوستانش را در هنلی دیده و از او خواسته بود که یک شب میهمانش باشد. پس از موافقت دوستانش به خانه او می‌رود اما متوجه می‌شود که زیر اتاق دوستانش یک طلافروشی قرار دارد. بنابراین تصمیم می‌گیرد با همکاری دوستانش به طلافروشی دستبرد بزنند. به همین خاطر با خریدن قلم و چکش و تلاش بسیار موفق

می‌شوند پس از سه شب، سقف طلافروشی را باز کنند و ۹ کیلو طلا را از آنجا خارج کنند بعد از آن هم از غفلت دوستش استفاده کرده و با طلاها متواری می‌شود. پس از آن احمد با طلاها به شهر دیگری می‌رود و در آنجا با کمک یکی دیگر از همدستانش ۳ کیلو فلز را به طلاهای مسورقه اضافه می‌کند و بعد از فروش طلاها هم دوستانش را رها می‌کند و با پول فروش طلاها فرار می‌کند. در جریان این پرونده هم تنها همدستانش دستگیر می‌شود. پس از آن دوباره به تهران می‌آید و سرقت‌هایش را ادامه می‌دهد.

با این سابقه تصمیم گرفتم به سراغ همدستانش نروم و برای یافتن سرنخی درباره کشته شدن او از دوستانش کمک بگیرم چراکه آنها می‌توانستند به پیدا شدن قاتل کمک کنند.

نخستین سرنخ

در ادامه تحقیقات و پرس و جو از دوستان احمد، به اینجا رسیدم که به سراغ پدر مقتول بروم. بالاخره این مرد را پیدا کردم و از او خواستم هرآنچه درباره پسرش می‌داند به من بگوید. او هم صادقانه گفت: «شبی که پسرم کشته شده بود او به کمک دو نفر از سارقان حرفه‌ای از خانه یکی از تجار بزرگ در یوسف آباد تهران، ۱۳ هزار ستم طلا سرقت کرده بودند.» پدر مقتول پاتوق یکی از آن دو نفر به نام فرید را می‌شناخت که با کمکش او را پیدا کردم.

فرید وقتی دید پرونده قتل احمد در جریان است همکاری خوبی با من کرد و ماجرا را اینگونه توضیح داد: «شب قتل قرار بود من به همراه بهروز و احمد (مقتول) به خانه‌ای در یوسف آباد

دستبرد بزنیم. قرارمان ساعت ۱۱ شب در خیابان میرداماد بود. من تا ساعت ۱۲:۳۰ هم منتظرشان ماندم اما از هیچ‌کدام خبری نشد و احساس کردم که قرار به هم خورده است. روز روز بعد هم شنیدم که احمد همان شب کشته شده. وقتی هم به مراسم ختمش رفتم بهروز را دیدم که با دست باندپیچی شده به مسجد آمده بود.»

با اظهارات فرید به بهروز مظنون شدم. او مردی قوی هیکل بود که به فنون رزمی آشنایی کاملی داشت. اما پیدا کردن بهروز قدری دشوار بود. فرید به من گفته بود که او گهگاه به دیدن استاد کاراته‌اش در گیشا می‌رود. استادی که حالا قطع نخاع شده است. با فرید به سراغ این استاد رفتم و سراغ بهروز را گرفتم که در پاسخ گفت: «دوماهی است که از او خبری ندارم اما می‌دانم که پرونده‌ای در زندان اوین دارد و باید همراه به دادگاه انقلاب مراجعه کند.»

اعتراق به قتل

بلافاصله به دادرسی اوین رفتم و پس از گفت‌وگو با رئیس دادرسی از او خواستم پرونده بهروز را برای مطالعه در اختیارم بگذارد. پرونده‌اش نشان می‌داد او به خاطر اعمال تبهکارانه‌اش محکوم به حبس ابد شده ولی در جریان جنگ عفو گرفته بود. پس از نگاه کردن به پرونده، شماره تماس بهروز را برداشتم و از دادرسی خارج شدم. در نخستین فرصت با تلفن بهروز تماس گرفتم و از او خواستم ساعت ۸ صبح فردا به اداره آگاهی بیایم. هرچه اصرار کرد که موضوع چیست، گفتم: «موضوع مهمی نیست فقط صبح بعد از آن به سراغ یک زن خیابانی رفتم و او را به



پرونده بلیس

منزلم آورد. می‌خواستم جلوی او قیافه بگیرم و با چاقو کارهای آکروباتیک انجام دهم که چاقو دستم را پاره کرد.»

با شنیدن این جواب گمراه کننده گفتم: «پس وقتی از هسرت بپرسم که دست شوهرت چه شده باید بگویی: یک روز به خانه پدرم رفتم و وقتی برگشتم دیدم دستش پانسمان بود. اگر همسرت این را بگوید که تو درست می‌گویی، اما اگر غیر از این جواب بدهد، من می‌دانم تو! و بلافاصله گوشی تلفن را برداشتم تا با همسر بهروز تماس بگیرم که دستم را گرفت و گفت: اعتراف می‌کنم! من کشته‌م...»

توضیح داد: «همسرم باید برای وضع حمل به بیمارستان می‌رفت و یک ریل هم نداشتم. از احمد خواستم مبلغی به من قرض بدهد ولی او در مقابل خواسته‌ام گفت: «اگر پول می‌خواهی، رد خانه‌ای را زده‌ام که با سرقت از آنجا هر دویمان پولدار می‌شویم.» فردا شب با هم قرار گذاشتم و به خانه‌ای در یوسف آباد رفتم و ۱۳ هزار سکه را سرقت کردیم. اما پس از خروج از خانه در حالی که می‌دانست من به خاطر وضع حمل همسرم بشدت نیازمند پول هستم، مرا تنها گذاشت و با سکه‌ها فرار کرد. اما چند ساعت بعد پدایش کردم و با کینه‌ای که از او داشتم به بدترین وضع او را به قتل رساندم...»

با این اعتراف، بهروز را به اتهام قتل بازداشت کردم که در دادگاه به‌عنوان قاتل احمد به قصاص نفس - اعدام - محکوم شد، اما توانست با پرداخت دیه رضایت خانواده مقتول را جلب کند و پس از چند سال هم از زندان آزاد شود.